

شاهین مالتی

نویسنده: آنتونی هوروویتس

برگردان: تارا مهربانی

سرشناسه: هوروویتس، آنتونی، ۱۹۵۵ - م.

Horowitz, Anthony

عنوان و نام پدیدآور: شاهین مالتی / آنتونی هوروویتس؛ برگردان تارا مهرابی.

مشخصات نشر: تهران: هیرمند، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۲۲۰ ص.

فروست: سهراب. مجموعه کتاب‌های نوجوانان: ۴.

شابک: 978-964-408-087-6

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The falcon's malterser: Diamond brothers my stery, 2004.

موضوع: داستان‌های کوتاه انگلیسی -- قرن ۲۰ م.

موضوع: داستان‌های پلیسی انگلیسی.

شناسه افزوده: مهرابی، تارا، ۱۳۵۸ -، مترجم.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ آش ۸۵ / P2۷

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۷۹۵۷۸

شاهین مالتی

نویسنده: آنتونی هوروویتس

برگردان: تارا مهرابی

لیتوگرافی: نشر نماد / چاپ: حیدری / صحافی: سپیده / شمارگان: ۲۵۰۰ / چاپ اول ۱۳۸۷
آماده سازی: آتلیه ی هیرمند / طراحی گرافیک و جلد: کارگاه گرافیک مشکین / صفحه آرا: مرضیه اسدی
شابک ۶-۰۸۷-۴۰۸-۹۶۴-۹۷۸ / قیمت: ۴۶۵۰ تومان / همه ی حقوق برای ناشر محفوظ است

مراکز فروش:

انتشارات هیرمند، میدان انقلاب، خیابان لبافی نژاد، بین خیابان ۱۲ فروردین و خیابان فخر رازی، پلاک ۱۷۰
تلفن: ۶۶۴۰۹۷۸۷ . www.hirmandpub.com



شهر کتاب بوستان: بونک، مرکز تجاری بوستان، دور رینگ مرکزی
تلفن: ۴۴۴۹۸۳۴۵ . www.bbookcity.com



خواننده عزیز!

اسم من تیم دایموند است و نمی دانم چرا خودم را معرفی می کنم، چون این تنها کاری است که الان نباید بکنم. آخرین باری که خودم را معرفی کردم، دوتا گلوله حواله ی سینه ام شد. شانس آوردم که پشت صندوق قایم شده بودم و گرنه ممکن بود زخمی بشوم. فقط در روزهای کاری ممکن است به من شلیک بشود و شکر خدا من اهل اضافه کاری نیستم. خیابانی که من در آن زندگی می کنم، کمی نفرین شده. واقعاً نفرین شده و اصلاً هم زیبا نیست. باورتان نمی شود، چند نفر در روز در دفترم را می زنند و وارد می شوند و می خواهند مرا بکشند. تازه بعضی در هم نمی زنند. بالاخره کار من هم این است. من کارآگاه خصوصی ام و بیش تر کسانی که سراغم می آیند، آه ندارند که با ناله سودا کنند. آن وقت می خواهند با دم شیر هم بازی کنند!

فکر کنم چیزهایی راجع به من شنیده باشید. یا کم کم آگهی ام را تو صفحه‌ی زرد روزنامه دیدید. تیم دایموند، کارآگاه خصوصی. بهترین در.... دلم می‌خواهد بیش‌تر توضیح بدهم، اما می‌دانید که این‌ها بابت هر کلمه پول می‌گیرند. به هر حال همه چیز درباره‌ی من در این کتاب نوشته شده، همه چیز به جز شماره‌ی کفشم و اگر واقعاً دل‌تان می‌خواهد که آن را هم بدانید می‌گویم، شماره‌ی کفشم ده و نیم است، البته برای کفش‌های زمستانی یازده.

اما چرا دارم این‌ها را می‌نویسم؟

خوب، چون ناشر - یعنی همان واکر بوکز - تصمیم گرفته کتاب شاهین مالتی را با جلد جدید و البته قیمت جدید دوباره چاپ کند. عکس روی جلد را دیدید؟ گروه طراحی‌شان شانزده هفته شبانه‌روز کار کردند تا توانستند این طرح را بکشند. شاید اگر اول کتاب را می‌خواندند، کم‌تر وقت می‌برد. اما خب ناشرها همین‌طورند! مرده‌ی قبرستان از این‌ها فرزتر است! آدم‌هایی را می‌شناسم که تقریباً هیچ پولی نمی‌گیرند و ارزش هر پنی آن را هم دارند.

اگر بخواهید بدانید (البته من نمی‌دانم چرا ممکن است کسی بخواهد که این را بداند)، واکر بوکز در جنوب لندن درست کنار رودخانه تایمز قرار دارد و اگر شب کسی را دیدید که شالایی تو آب افتاد، بدانید که مدیر مسوؤل انتشارات است. با این‌که تا قبل از دیدن آمار فروش، اهل خودکشی نبود.

آن‌ها در ساختمانی قدیمی و کج و کوله که باید بدجوری صاف و صوفش کنند درست مثل ویراستار من - کار می‌کردند. راستش را بخواهید، ویراستارم آن‌قدر جراحی پلاستیک کرده که

دیگر پلاستیکی باقی نمانده، و هر بار که عطسه می کند، قیافه اش عوض می شود. واقعا ترسناک است، مردم برای این که قیافه شان خوب بماند، چه کارها که نمی کنند، تازه او که از اول هم قیافه اش چندان خوب نبود. بگذریم، اوضاع واکر بوکز آن قدر خراب است که شدیداً به پول توی جیب تان نیاز دارد. کتابی که برای کریسمس گرفتید، یادتان است؟ هنوز هم تو کشوی آخرتان است؟ این درست همان چیزی است که آنها نیاز دارند. شاید کتاب برای شما یک کتاب نکبتی دیگر باشد، اما برای آن ها غذای ظاهر است.

به همین خاطر هم از من خواستند که این مقدمه را بنویسم. ویراستارم اول ماه به من زنگ زد. اسمش جین ویترتون است و با وجود تمام عمل های زیبایی، هنوز صداش به گوش خراشی کشیدن ناخن روی تخته سیاه است، یا شاید هم شبیه زوزه ی حیوانی که درد می کشد.

اگر مدت زیادی با او حرف بزنید، بی شک دل تان می خواهد خودتان را به داخل نزدیک ترین قطار پرت کنید. شاید هم زیر قطار!

به من گفت: «تیم! به کمکت نیاز داریم.»

پرسیدم: «کی کشته شده؟ بهتر است حسابدارتان نباشد.»

خندید: «آه، نه. آقای لیوید سالم و سر حال است.»

«آره، خوب، درست مثل چک هاش.»

«ما یک مقدمه پانصد کلمه ای برای چاپ جدید شاهین مالتی

لازم داریم. پنجاه پوند به ات می دهیم.»

«پنجاه پوند؟» کوشیدم حساب کنم کلمه ای چه قدر می شود، اما

خیلی زود بی خیال شدم. ماشین حساب جیبی ندارم که به اندازه

کافی کوچک باشد. پرسیدم: «چی باید بنویسم؟»
«خب در واقع برادرت، نیک کتاب را نوشته، اما ما فکر کردیم
اگر تو هم چیزی بنویسی، جالب می‌شود. دو کلمه هم از مادر
عروس بنویس.»

بین کی به کی می‌گوید مادر عروس! واقعاً که خنده‌دار است!
قیافه‌اش را باید ببینید.

غرغر کردم: «اگر وقت نداشته باشم، چی؟»
«وقت نداری؟»

دفتر خالی‌ام را نگاه کردم. در واقع درگیر یک پرونده بودم.
مشتری آخرم از من خواسته بود تا فردی پیدا کنم که از کارخانه‌ی
چسب او دزدی می‌کرد. اما یک‌دفعه غییش زد و کم‌کم به این فکر
افتادم که این کار آخر و عاقبت ندارد.

گفتم: «باشد. درباره‌اش فکر می‌کنم.»

«ما متن را تا آخر هفته می‌خواهیم.»

«نمی‌توانم قول بدهم. تا جمعه چه‌طور؟»

«بین چه کار می‌توانی بکنی...» تلفن را قطع کرد.

این هم مقدمه‌ای برای مقدمه بود. و حالا مقدمه را بخوانید و
اگر این را بخوانید، جریان کتاب هم به دست‌تان می‌آید.

هیچ وقت خوابش را هم نمی‌دیدم که روزی کارآگاه شوم و
مجبور باشم با برادر کوچکم، نیک زندگی کنم. اگر فکر می‌کردم که
حتماً ممکن است چنین خوابی ببینم، هیچ‌وقت نمی‌خوابیدم! خب
از دید من نگاه کنیم. من بیست و پنج ساله بودم و او سیزده ساله.
روزی که پابه دفترم گذاشت، هنوز صدایش دورگه نشده بود. دفتر
کارم از هم پاشیده بود. مشکل این‌جا بود که کار و کاسبی کساد

بود. راستش را بخواهید، درست مثل لاک‌پشتی که به پشت افتاده، دست و پا می‌زد و تازه عادت داشتیم روزی بیست نخ سیگار هم بکشیم. نه پولی داشتیم و نه مشتری و یک‌دفعه سر و کله‌ی یک شکم هم برای سیر کردن پیدا شد. از همه بدتر این‌که شکمش، سیرمانی نداشت.

در واقع قرار بود نیک با پدر و مادر به استرالیا برود. آخرین باری که دیدمش، داشتیم تو فرودگاه هیترو برایش دست تکان می‌دادم، اما انگار نقشه‌ی دیگری کشیده بود، چون وقتی به آپارتمانم برگشتم، دیدم آن‌جاست!

خنده دار است، اما تقریباً هم خوشحالم که به استرالیا نرفت. شاهین مالتی اولین پرونده مشترک‌مان بود و خیلی وقت‌ها واقعاً بهتر است که کسی کنار آدم باشد. منظورم این است که از لحظه‌ای که جانی ناپل وارد دفتر شد، احساس کردم که این پرونده معمولی نیست. یک جعبه شکلات مالت دستش بود و من همه‌اش فکر می‌کردم که به چه دردش می‌خورد؟ چرا از من خواست که از آن جعبه مراقبت کنم؟ چرا مرد چاق با ناامیدی می‌خواست آن را نگه دارد؟ شدیداً نیاز داشتیم با کسی در این باره حرف بزنم.

به نیک گفتم: «دو تا فکر بهتر از یک فکر است.»

جواب داد: «درست است تیم! اما فکر کنم باید بین ما یکی رئیس باشد.»

درست نفهمیدم منظورش چی بود. نیک رفتار عجیب و غریبی دارد.

شاید بد نباشد که بدانید کتاب‌های دیگری هم درباره‌ی من نوشته شده: «دشمن عمومی شماره دو»، «جنوب از جنوب شرقی»،

«معجون فرانسوی»، «چهارشنبه‌ی مرگبار»، «مردی در هاله‌ی ابهام». خودم آن‌قدر درگیر ماجراها شده‌ام که هیچ‌کدام را نخوانده‌ام. راستی، شاید از خودتان پرسید آنتونی هورویتس کیست که اسمش روی جلد کتاب‌ها نوشته شده؟ او برای انتشارات واکر کار می‌کند. او را استخدام کردند که کتاب‌هایی را که نیک می‌نویسد، سر و سامان بدهد. تا حالا ندیده‌امش و همه می‌گویند چیز زیادی هم از دست ندادم. انگار خودش هم چیزهایی می‌نویسد و خیلی‌ها می‌گویند مثل جی. کئی. رولینگ است، فقط پول و ظاهر خوب او را ندارد. از نویسندگی هم چیزی نمی‌داند، با این حال کتاب می‌نویسد! کتاب‌های او را هم کسی نمی‌خواند! حالا هم، شاهین مالتی. معلم‌ها می‌گویند کتاب خواندن مفید است. بچسبید به این کتاب و بخوانیدش و ثابت کنید که اشتباه می‌کنند.

تیم دایموند

۱۳ فوریه ۲۰۰۷